

بخش هفتم عبور از دریای سیاه

دو روز آخر اقامت ما در قسطنطنیه صرف تدارکات سفر به سمت کشور خاور دور شد اما چند میهمانی عالی و یک گشت و گذار هم در برنامه بود. گشت ما همراه با اعضاء سفارت انگلیس بود و با کشتی این سفارتخانه انجام شد. این کشتی بخار در تنگهٔ بسفر در نزدیکی میدان توپخانه پهلو گرفته بود و پس از سوار شدن به سمت دریای مرمره بین استانبول و اسکودار حرکت کرد. مقصد ما جزایر پرینس بود اما در نزدیکی ساحل پرینکیپوس^۱ اندکی توقف کردیم و صبحانهٔ مفصلی در سالن غذا خوری کشتی داده شد. از آنجائی که هوا صاف نبود و غباری سطح دریا را فرا گرفته بود سواحل زیبا و گنبدها و مناره‌های مساجد استانبول دیده نمی‌شدند و گرنه یک چنین تابلو زیبایی چشم هر بیننده‌ای را خیره می‌کرد. به ویژه دقایقی پیش از غروب که مناره‌ها و گنبدها در افق زیر پرتو کم نور سرخ رنگ آفتاب در حال غروب، منظرهٔ فراموش نشدنی پیدا کردند.

جشنی که سفیر انگلیس آقای ویلیام وایت^۲ به افتخار هیئت اعزامی ترتیب داده بود از تمام جهات بی‌رقیب بود. روز ۲۸ آوریل، همان روزی بود که برای افطار در قصر سلطان بودیم، با عجله خود را به هتل محل برگزاری جشن سفارت انگلیس رساندیم. هنگام رسیدن ما حدود ۴۰۰ میهمان دیگر آنجا بودند. وقتی وارد سالن زیبا و روشن هتل شدیم تالار بسیار دیدنی بود و نوای آرام پیانو، میهمانان را به رقص دعوت می‌کرد. گذشته از میهمانان خارجی تقریباً تمامی اعیان و اشراف استانبول در این جشن حضور داشتند. پاشاها و نظامیان ترک در میان سایر میهمانان دیده می‌شدند. به هر طرف که نظر می‌انداختم میهمانی را در لباس فراک می‌دیدم. کلاه‌های سرخ پاشاها و بانوان شیک‌پوش، نمای جالبی به میهمانی می‌داد. میز، زیر بطری‌های شامپاین، ظرف‌های میوه، شیرینی‌جات و صدها خوردنی دیگر سنگینی می‌کرد اما به علت آنکه ما آن روز خیلی فعالیت کرده بودیم پیش از پایان رقص، میهمانی را ترک کردیم.

عصر روز پیش از حرکت از طرف سفیر ایران آقای میرزا محسن‌خان برای صرف شام در هتل کوچک ولی جالب سفارت ایران دعوت داشتیم. پس از صرف شام مفصلی که

۱. Prinkipos. ۲. William White

هم از نظر اندازه و هم طرز پخت، از غذاهای اروپائی چیزی کم نداشت به سالن دعوت شدیم. میزبان ما با تئاتری که چند دختر کوچک ایتالیائی و پدر و مادر آنها انجام دادند ما را غافلگیر کرد. هنرپیشه‌های خردسال کار خود را به خوبی انجام دادند. این که موضوع نمایشنامه کمدی بود را ما از کف زدن حضار هم زبان آنها پی بردیم.

چهارشنبه ۳۰ آوریل آخرین روز اقامت ما در خاک اروپا بود. صبح زود از خواب بیدار شدیم تا وسایل خود را به بندرگاه توپخانه رسانده تا در کشتی عظیم روستوو- اودسا^۱ که با آن سفر می‌کردیم بارگیری شوند. مجدداً قایق بخار سفارت انگلستان در اختیار ما قرار گرفت و ما را یک بار دیگر شرم‌سار نمود. از زحمات سفیر دولت انگلستان آقای ویلیام وایت که در مدت اقامت ما در قسطنطنیه تقریباً همه روزه به گونه‌ای ما را مورد مهربانی خود قرار می‌داد باید بی‌اندازه تشکر کرد.

آقای روترشلد سفیر محترم کشور ما، دختر سفیر انگلستان و همسر آقای فن گمیر با قایق بخار سفارت انگلیس ما را تا کشتی روسی همراهی کردند. ما از سرنشینان قایق‌بخار به ویژه آقای سفیر به خاطر خدمات وی در مدت اقامت ما در قسطنطنیه که باعث شد روزهای فراموش‌نشده‌ای در این شهر داشته باشیم، خداحافظی کرده قدم به کشتی روسی نهادیم. ساعت ده صبح کشتی سوت سوم خود را به علامت حرکت به صدا در آورد و از دهانه بسفر به سمت دریای سیاه به حرکت افتاد. عبور از تنگه حدود یک ساعت و نیم طول کشید. از مقابل قصرهای سلطان یکی پس از دیگری گذشتیم. روملی‌حصار، آناتولی‌حصار و تراپیا یک به یک از نظرها پنهان شدند. سواحل پیشرفته اروپا و آسیا جلوی دید تراپیا را می‌گرفت. پس از عبور از فانوس دریائی اروپائی و آسیائی جهت حرکت عوض شد و کشتی به سمت سواحل آسیای صغیر تغییر مسیر داد.

این یک کشتی عظیم بود که مسافرین و کالا را بین بنادر سواحل شمالی آناتولی حمل می‌کرد. مبدأ آن استانبول و مقصد آن بندر باتوم^۲ بود. سفر ۴ روز طول می‌کشید و کشتی در شش بندر توقف می‌کرد اما مدت زیادی از سفر صرف سوار و پیاده شدن مسافران و حمل کالا در بنادر می‌گشت. کالاهای اروپائی معمولاً پارچه، شکر، اجناس کارخانه‌ای و کنسروجات بود و هنگام بازگشت به استانبول کالاهای آسیائی مثل گردو، میوه و پنبه را از اقصی نقاط فراسوی کاسپین^۳ به اروپا حمل می‌کرد. تجار بزرگ آسیائی محصولات مزرعه‌داران را خریداری کرده و با استفاده از خط آهن جدیدی که توسط ژنرال آنکوف^۴ احداث شده، ظرف حداکثر سه روز به قلب آسیا می‌رساندند. سپس اجناس توسط کشتی به بنادر اروپائی حمل می‌شدند. من خود در انبارهای بندر باتوم کوهی از پنبه دیدم. گذشته از کالا، این کشتی گول‌پیکر قابلیت حمل ۳۰۰ مسافر را نیز داشت. از میان مسافرین، فقط

۱. Rostov-Odessa. ۲. Batum. ۳. Transkaspien.

۴. Anenkoff، میخائیل نیکولایوویچ آنکوف، تولد ۱۸۳۵ در سنت پترزبورگ، درگذشت ۲۲ ژانویه ۱۸۹۹ م در سنت پترزبورگ، افسر، نویسنده و مهندس خط آهن روسی که بعدها به سمت فرمانداری ترکمنستان رسید.

ما و یک افسر ارمنی ارتش در کابین‌های درجه یک اقامت داشتیم. عرشه طبقه میانی کشتی منظره‌گرایی داشت. ده‌ها زن ترک در قسمت عقب کشتی با آویختن پتو از ریسمان‌ها یک حرم موقتی ایجاد کرده بودند. آنها تشک‌های خود را پهن کرده و در تمام مدت سفر دراز کشیده و مشغول صرف چای و سیگار بودند. سایر نقاط این کشتی در اختیار مردانی قرار داشت که با لباس‌های محلی آنها خیلی متفاوت بود. آنها دور هم جمع شده و به زبان‌های گوناگون گفتگو می‌کردند. اکثر مسافری کشتی را ترک‌ها، تاتارها، ایرانی‌ها و ارمنه با لباس‌های متفاوت تشکیل می‌دادند. بعضی از آنها مشغول ورق‌بازی بودند و برخی فقط نشسته و چای و قلیان صرف می‌کردند. گروهی هم در عرشه بقیچه‌های خود را روی زیراندازها باز کرده بودند. هرگاه کشتی در بندری لنگر می‌انداخت آسایش آنها به هم می‌خورد چرا که اغلب آنها بساط خود را روی دریچه‌های انبار کشتی پهن کرده بودند و باید جا به جا می‌شدند.



اولین بندری که در آن لنگر انداختیم اینه‌بولی^۱ بود و سپس توقی در سینوپه^۲ داشتیم. اینه‌بولی موقعیت خاصی داشت و در پای تپه‌ای با مزارع سرسبز قرار گرفته بود. دو تپه سرسبز نیز در آنجا دیده می‌شد. از سینوپه چیز زیادی ندیدیم زیرا هنگام غروب و تاریکی به آنجا رسیدیم. باروی قدیمی آن در زیر آسمان پر ستاره، از دور دیده می‌شد و سوسوی چراغ‌های خانه‌ها وسعت شهر را نشان می‌داد. در بندر سامسون^۳ حدود شش ساعت توقف کردیم. کالاهایی که توسط زورق‌ها به بندر حمل می‌شد اغلب کالاهای کارخانه‌ای، قهوه، کنسروجات، شکر و پارچه بود. مه نازکی که بامداد شهر را در بر گرفته بود به زودی

۱. Ineboli. ۲. Sinope. ۳. Samsun

برطرف شد و جای خود را به هوای پاک و تمیز داد. توقف کوتاهی در بنادر اردو^۱ و گیره‌سین^۲ داشته و شبانه عبور کردیم.

ساعت هشت صبح روز سوم ماه مه در ترابوزان^۳ لنگر انداختیم و کشتی حدود ده ساعت توقف داشت. پس از صرف صبحانه با زورق گرد و قلمبه‌ای که با پارو زدن دو مرد قوی‌هیکل ما را به بندرگاه رساند به شهر رفتیم. دولت روسیه در این شهر انباری داشت و در آنجا مقدار زیادی کالا رویهم انباشته شده بود. از لابلای آنها عبور کرده به خیابان اصلی شهر رسیدیم. سرکنسول دولت بلژیک که مسئولیت دفاع از منافع کشور ما را هم به عهده داشت قایق خود را با پاروزنان آن در اختیار ما قرار داد. یک ملوان آلبانیایی خوش‌هیکل تا دندان مسلح آن را هدایت می‌کرد. پس از ملاقات کوتاهی با کنسول به دیدن شهر رفتیم. ملوان وظیفه داشت ما را به قسمت‌های دیدنی شهر ببرند. ابتدا از کلیسای صوفیای مقدس در خارج از شهر دیدن کردیم. این کلیسا هم تبدیل به مسجد شده بود و اندکی خارج از شهر قرار داشت. شهر، دارای آثار تاریخی و دیدنی‌های زیادی بود. ساختمان‌های قدیمی با تزئینات زیبا و ستون‌های بلند کنده‌کاری شده بسیار جالب بودند.

ترابوزان که تراپه‌زوند^۴ هم گفته می‌شود و فرانک^۵ خدمتکار سرشکاربان سلطنتی آن را ترومسو^۶ نامیده، بزرگترین بندر آسیای صغیر در شمال کشور می‌باشد که اکنون عظمت گذشته خود را از دست داده است. سابقاً ترابوزان شریان حیاتی حمل کالا از ایران به اروپا بود کالاهای از تبریز و ارزروم عبور می‌کردند و هر روزه چندین کاروان به ترابوزان می‌رسید. از آنجائی که شرکت‌های حمل و نقل همواره به دنبال کوتاه‌ترین مسیر و راحت‌ترین و مطمئن‌ترین راه می‌گردند راه‌آهن را جایگزین این راه کاروان‌رو کرده‌اند ولی بیننده بلافاصله احساس می‌کند که شهر سابقاً با عظمت بود. اینجا و آنجا بازارهایی وجود داشت که یا مخروبه شده و یا هیچ کسب و کاری در آنها انجام نمی‌شد. بطور کل در این شهر، تجارت به شکل شهرهای مشرق زمین شکوفا نبود اما هر از گاهی کاروان‌هایی از غرب ایران، ارمنستان و قسمت‌های داخلی آسیای صغیر وارد شهر می‌شدند. وجود تعداد زیاد تجار ایرانی با کلاه‌های بلند و سیاه و ردهای بلند آبی، خاکستری یا قهوه‌ای، به ویژه در اطراف بازار نشان‌دهنده آن بود که تجارت با ایران به طور کل از بین نرفته است.

ترابوزان در محیط زیبایی واقع شده است. قلعه شهر در شبه‌جزیره‌ای مرتفع با صخره‌های بلند، در سمت راست محلی که ما از زورق پیاده شدیم واقع شده بود. پرچم برافراشته‌ای بر فراز آن در اهتزاز بود. در داخل و دو طرف این قلعه به روی صخره‌ها آمفی‌تئاتری دیده می‌شود. برای رسیدن به داخل شهر باید از ارتفاعات نسبتاً بلندی عبور کرد. خیابان اصلی شهر طولانی و پیچ در پیچ بود. پل‌های سنگی متعددی به روی دره‌های سرسبز و نسبتاً مرتفع شهر ساخته شده بود. جویبارهایی از وسط شهر می‌گذشت و صدای قورباغه‌ها از دور به گوش می‌رسید. قلعه مخروبه دیگری با دیوارهای گلی خاکستری

۱. Ordu. ۲. Kiresyn. ۳. Trebisond. ۴. Trapezunt. ۵. Frank.

۶. Tromsø، شهری در شمال نروژ

رنگ در سمت چپ یکی از این پل‌ها قرار داشت. رستنی‌های خودرو و تیغ‌دار در دیوارهای آن سبز شده بود. در دوردست مسجد زیبایی در میان گورستانی که روی قبرهای آن هم عمامه‌های سنگی گذاشته شده بود مشاهده می‌گشت. به خاطر محدودیت زمانی فقط چند ساعت در شهر باشیم. وقتی به محل اقامت متحرک خود مراجعت کردیم، نه تنها مقایسه شهر به دست آمده بود بلکه با پیاده‌روی در شهر از دیدنی‌های آن لذت برده بودیم. به ویژه به خاطر سفر با کشتی این پیاده روی برای ما که روزهای متعدد قدم به خشکی نگذاشته بودیم، بسیار لازم بود.

شبانه از شهر ریشه^۱ عبور کردیم. ساعت ۶ بامداد روز ۴ ماه مه به باتوم رسیدیم. رفتن به ساحل باتوم در شرایط عادی با مشکلاتی همراه است اما خوشبختانه به خاطر نامه سر کنسول روس در قسطنطنیه آقای نعلی‌دوف^۲ بارهای ما بازرسی نشد و فقط گذرنامه‌های ما کنترل گشت. کنسول ما در باتوم آقای اولسون^۳ به استقبال ما آمده بود و به دستور او بارهای ما مستقیماً به راه‌آهن منتقل شدند. قطار تفلیس ساعت ۹ و ربع صبح حرکت می‌کرد و ما در بندر باتوم فقط چند ساعت وقت داشتیم. پس از انجام امور، یک ساعت وقت داشتیم که آن را با پیاده‌روی در پارک جدید شهر در ساحل دریا گذرانیم. سپس به ایستگاه راه‌آهن رفتیم. تعداد زیادی از اهالی مناطق مختلف قفقاز منتظر حرکت قطار بودند. پس از خداحافظی از کنسول اولسون سوار شدیم و قطار پس از سوت سوم ما را به سمت تفلیس برد.

۱. Rise .۲ Nelidoff .۳ Olsson